

سفری در مسیر وحشت

اگرچه سالیانی چند از این سفر گذشته است؛ اما تاهنوز خشونت و وحشت در مسیر جنوب کشور بیداد می کند و جان و مال هزاران انسان مظلوم را می گیرد. خالی از لطف نخواهد بود اگر اندکی به زمان پیشین برگردیم و حال و هوای دیروز مسیر وحشت را در یابیم.

ساعت دستی ام ۶ صبح را نشان می داد. روز جمعه ۲۲ ثور ۱۳۸۵ خورشیدی بود که از ترمینال غیزان واقع در کنار شاهراه حلقوی هرات- قندهار با موتر ۳۰۳ بسوی کابل حرکت کردیم. در حدود ۱۰ سرویس مسافربری که ظرفیت ۵۰۰ مسافر را دارند، روزانه از هرات به کابل می رود.

ساعت ۷ بجة صبح به حاکم نشین ادرسکن رسیدیم. مدت ۲۰ دقیقه بی در آنجا توقف داشتیم. مسافران در کافه (رستوران) جای صبح را صرف کردند. هوای ادرسکن از شهر هرات سرد تر بود. دره های ادرسکن در فصل تموز هم هوای خوش و گوارا دارد. رود ادرسکن آب کمی داشت؛ اما بسی زلال و دلپذیر بود.

از ظاهر بازار فقیرانه و محیط پیرامون شاهراه معلوم می شد که ادرسکن چندان تفاوتی از سالیان پیش از جنگ نکرده است. مثل این که زمان در سرزمین ما از حرکت و تپش افتاده است. تنها تفاوت متبازل تخریب شاهراه سمتی ساخت روسها و اسفالت و قیرریزی مجدد آن توسط غربیها بود. از مظاهر بازسازی چند حلقه چاه دستکن توجه ام را بخود جلب کرد. بمبه های دستی آنها خراب شده بود. مردم دوباره به همان رسم قدیم از طناب و دلو (سطل) استفاده می کردند. بعد از سرسبزی محدود جلگه، دشتهای خشک و سوزان شاهراه را محاصره کردند. پس از عبور از کنار میدان هوایی اسفزار (شیندند) مزارع گندم نمودار شد. از مرکز حکومتی ادرسکن تا بازار دو سوی شاهراه در اسفزار نیم ساعتی بیش نیست. بازار اصلی اسفزار در چهار محل واقع شده است. دکان های بازار شاهراه گلین و چوبین بود؛ بازار اگرچه فقیرانه و ابتدایی به نظر می آمد؛ اما در کنار شاهراه موترهای باربری صف کشیده و بر درب بسیاری از دکان ها موترهای تویوتا و سواری ایستاده بود و هرکس موبایلی داشت.

ساعت ۹،۲۰ به فراه رود رسیدیم. بازار آن بسیار ابتدایی بود. دکانهای کلخی و چوبی آن هیچ چنگی بدل نمی زد. بر درب دکانها موترهای وانت و سواری دیده می شد. بیلرهای تیل از دور نمایان بود. در مسیر فراه و دلارام از دشت وسیع بکوا گذشتیم. در این وقت بیاد موتردوانی های خطرناک قدیم افتادم؛ زمانی که در عهد جمهوری داوودخان از هرات با موترهای مسافربری ۳۰۰۲ جهت تحصیل، به کابل می رفتم.

ساعت ۱۰،۴۵ صبح به دلارام رسیدیم. هتل باباولی از جنب و جوش شبانه برخوردار نبود. گرمی و تفت باد بر سر و صورت آدم شلاق می زد. از میوه جات چشم فقط به خیار افتاد. دوکان ها پر از نوشابه، بیسکویت، آب میوه، سیگار و دیگر اجناس خارجی بودند. از موضوعات جالب دیگر استقرار پسته های امنیتی در مسیر راه هرات- دلارام بود که خوش بختانه از موترها و مسافرین رشوه (شیرینی) نمی گرفتند. تا این حصه امنیت راه خوب بود. از دلارام به بعد اخذ پول از موترها بنام «خیرات» شروع گردید.

ساعت ۱،۳۰ بعد از ظهر در گرشک کنار رود هیرمند موتر توقف کرد. دریا پر از آب بود. تعدادی از مردم به آب بازی مشغول بودند. به رستوران رفتیم و در کنار یکی از سفره ها چهارزانو نشستیم. هرکس غذایی فرمایش داد. در پهلوی کیاب، قرمه، برنج و شوربا، دوغ حتمی بود. مردم هیرمند و قندهار به دوغ و شوربا بسیار علاقه دارند. من که شاگردان هتل را دیدم که با پاهای غیر بهداشتی بروی سفره ها راه می روند و مگسان خیل خیل به هرجا نشسته و یا در پرواز اند، دلم از غذا بد شد. تنها به یک قوری (چاینک) چای سبز قناعت کردم.

رستوران در آرامش و سکوت سنگینی غرق بود. از دولت و پولیس هیچ اثری دیده نمی شد. امنیت توسط خود مردم تأمین شده بود. هوتلدار خواهی خواهی با طالبان رابطه داشت. من از امنیت متزلزل و سکوت سنگین آنجا هراس داشتم؛ زیرا هتل مناسب ترین محل شناسایی افراد وابسته به دولت، پولداران و نیروهای ضد طالب بود. هوتلی و شاگردان رستوران از قیافه و طرز لباس می توانستند افراد را شناسایی کنند. خلاصه این ۵۰ دقیقه در فضای گرم

گرشک با دلهره سپری شد.

دریای هیرمند و جویهای جدا شده از آن خاصه «نهر بغرا» بر سرسبزی و شادابی این ولایت افزوده است. مردم این ولا طی جنگ درازدامن ابتدا به تشویق قوماندان های مسلح و بعد به هدایت مستقیم طالبان و موافقت دولت کرزی زمین های وسیع هیرمند را به کشت تریاک اختصاص دادند. به باور عرفی و سنتی مردم ما، آب و خاک این سرزمین را از «ذکر و برکت» انداختند.

ساعت ۳،۳۰ بعد از ظهر به گشک نخود رسیدیم. حالت بس فقیرانه کشتک نخود تغییری نکرده بود. با دیدن دکانهای ابتدایی و رستوران بسیار ساده بیاد دوغ های سالیان پیش از جنگ افتادم؛ اما دیگر میل و خوصله دوغ نوشی هم به آدم نمانده است. پس از دلارام تأسیسات امنیتی سنگرهای کنار شاهراه دمبدم بیشتر می شد و تعداد بوجی های ریگ روی هم انباشته شده زیاد می گردید.

از قسمت راه نیمروز بر تعداد موترهای باربری افزوده شد. سبب آن گشایش بندر نیمروز در مرز ولایت سیستان و بلوچستان ایران است. با باز شدن این بندر از رونق بندر اسلام قلعه در ولایت هرات تا حدودی کاسته شد. شاهراه هرات- قندهار بیشتر در آغوش دشتهای پهناور گرم و سوزان غنوده است. از این دشتهای استفاده زراعتی نمی شود. با ورود به ساحه قندهار دامنه سرسبزی، کشت و باغداری گسترش یافت. باغ های انگور قندهار که در جریان جنگ تخریب و سوخته بودند، دوباره سبز می زدند. ساعت ۴،۳۰ دیگرگاه بود که موتر در چوک شهدای قندهار توقف کوتاهی کرد. چند مسافر پیاده و تعدادی سوار موتر شدند. هوای قندهار گرم و تفسناک بود. در داخل موتر نفس آدم می گرفت.

محیط قندهار خاک آلود و کثیف است. به سبب جنگ، نا امنی و وحشت طالبان تجارت و کار و کاسبی در قندهار کم شده است. مردم آن با چهره های خاکزده شور و شوق سابق را ندارند. بازسازی در این ولایت زیاد بچشم نمی خورد.

شامگاه بود که به کلات رسیدیم. عقربه ساعت از روی عدد هفت آهسته می گذشت. موتر کمی بالاترک از قرارگاه پولیس روی تپه بلند کنار شاهراه، بدرج هتل ساده محلی ایستاد. مسیر کوتاه قرارگاه پولیس و هتل در کنار شاهراه امن به نظر می آمد؛ ولی دلهره و بی اعتمادی هیچگاه آدم را رها نمی کرد.

آن سوترک از هتل جوی کوچک آبی در جوار کشتزاران گندم جریان داشت. به لب جو شتافتیم تا خستگی سفر را از تن بیرون کنیم و مشت آبی بروی بیفشانیم. بروی سبزه های پلوش گندم به لب جوی نشستیم. خورشید در پس تپه های بلند آرام آرام پنهان می شد و نور قرمزش را در فضا می پراکند. قرص کامل ماه در گوشه دیگر آن فضای خاکستری از نور عاریتی روشنایی ملایمی می پراکند. قریقه ها و چیرچیرک ها در محیط گوارای شامگاهی نغمه سرای می کردند. درجه حرارت از ۳۸ و یا بیشتر به ۱۸ و یا ۲۰ تقرب کرده بود. هنوز لحظاتی سپری نشده بود که آرامش و سکوت موقت با صدای موترهای نظامی ناتو در هم شکست. از این معلوم می شد که امنیت بس شکننده و اوضاع نا امن است.

ساعتی بعد به هتل رفتیم. هتل سالونی بزرگ داشت. در طبقه دوم تعدادی اتاق کوچک و ساده برای زنان اختصاص داده شده بود. جای مردان و زنان از هم بکلی جدا بود. مسافران بدور سفره درازی در سالون هتل نشسته بودند. هرکس غذایی فرمایش داده بود و هی می خورد. اکثر مسافران از اقوام هزاره، ازبک و هراتیان بودند. با پشتون های کلات به مدارا حرف می زدند. آنان می ترسیدند که مبادا اخبار شان را به طالبان بدهند. برای طالبان آدم کشتن و چغک کشتن فرقی نمی کند.

من با خوردن غذای شبمانده هتل نمی خواستم، مریض شوم. از شاگرد رستوران نان خشک و چای طلبیدیم؛ اما او با خیره سری گفت: «من به کسی که نان نخورد، چای نمی آورم». با صدای آرام در پاسخ گفتم: میل به غذا ندارم. می توانی برایم چای بیاوری، اما پول کامل غذا را بگیری. مثل این که حرفم بگوش سنگین او فرو نرفت. از کنار سفره بر خاستم و از راه بیرون داخل آشپزخانه رفتم. با مقداری پول توانستم قوری بزرگ چای سبز تهیه کنم.

ساعت ۹،۳۰ شب جوانی ریشدار با موی های بلند طالبی با کتابچه و قلم حاضر شد و به شناسایی و یاد داشت نام مسافران مشغول گردید. می گفت که این دستور قوماندان امنیه و پولیس است. به او مشکوک شدم. گمان بردم که او طالب است و خود را بدولت پیوند زده تا هم معاشی بگیرد و هم گزارشات را به طالبان برساند.

پس از آن تعدادی از هراتی ها در تخت جلو هتل به اختلاط مشغول شدیم. یکی از فراهی ها که مندیلی بسر و واسکت محلی به بر داشت به حلقه ما پیوست و شروع به اختلاط کرد: «می دانید، دولت در کلات بسیار ضعیف است. قوای

ناتو فقط پایگاه خود را حفاظت می کنند. جان ما در خطر است. من در موسسه خارجی کار می کنم ولی تمام اسناد و کارتهایم را بدست دوستم که با طیاره به کابل رفت، فرستادم. طالبان با این هوثلی ارتباط دارند. بعد از این راه در کنترل طالبان است».

از شنیدن این اخبار برآستی پریشان شدم. من بر علاوه اینکه با ریش تراشیده، اسناد و مدارک با خود داشتم؛ خود کتابچه یاد داشت و کمره عکاسی ام کافی بود که مرا بدام طالبان بیندازد. بسیار خون سردانه گفتم، خوب است که ما چیزی نداریم. آخر به هیچ کس اعتماد نمی شد.

زمان کند می گذشت. شب کم کمک به آخر می رسید. همه دراز کشیده بودند. من هم دکمه های سه تکه ام را بسته و پتو را برویم کشیدم. هوا دم بدم سرد تر می شد. سوز سرمای شبانه شدید تر از گرمای سوزان چاتگاه آدم را آزار می داد. از بیم نا امنی و سرما خواب در چشم نمی آمد. ساعت ۲ بجه شب بود که صدای هلیکوپترها و موتوهای ناتو همه را بیدار کرد. بوی جنگ بمشام می رسید.

در این فضای نا امن و هراس انگیز ساعت ۴،۳۰ صبح وقت بجانب مقر و غزنی حرکت کردیم. جاده بسیار خلوت بود. از پسته های امنیتی دولتی خبری نبود. موتر فقط بطالع مالکش می شناخت. فضا را سکوت ترس و دلهره پر ساخته بود. از مسافران هیچ آوازی بر نمی خاست. چشم ها با نگرانی دو جانب شاهراه را می نگرستند. آفتاب آرام آرام نور سرخ رنگش را می پراکند.

با رسیدن به ساحه غزنی دلها آرام گرفت. حوزه غزنه در زیر نور ضعیف صبحگاهی پنهان شده بود. در دو جانب شاهراه منازل و تعمیرات زیادی دیده می شد. مثل این که مردم غزنی بعد از جنگ در بازسازی ولایت شان پرداخته اند. بعضی آثار تاریخی نیز از دور دیده می شد. ساعت ۸،۳۰ در منطقه چشمه سالار از مربوطات ولایت وردک موتر توقف کرد. زمانی چشمه سالار بسی مشهور بود. آب کافی داشت؛ لیکن در سالیان خشکسالی آب چشمه خشک شد. امسال فقط آب اندکی داشت. بعد از صرف صبحانه بسوی کابل براه افتادیم.

در مسیر راه سربازان دولتی بروی تپه های بلند موضع گرفته بودند. اوضاع امنیتی در نزدیک پایتخت ثباتی نداشت. می گفتند که در منطقه سالار طالبان نفوذ دارند. گاهی موترها را بازرسی و کارمندان موسسات خارجی و دولتی را بازداشت می کنند. در دروازه کابل موتر در مقابل قرارگاه پولیس ایستاد. یک پولیس مرد و یک پولیس زن برای بازرسی موتر آمدند. موتر و مبلغی پول رشوه داد؛ آنان بدون تهلشی موتر را رها کردند.

در بین مردم همیشه شایع بود که پولیس با باندهای تبهکار شریک است؛ در مناطق نا امن با طالبان ارتباط دارد؛ با اخذ رشوه حتی مواد مخدر و سلاح مخالفان را در داخل موترهای خود انتقال می دهد. مقامات بلند پایه دولت از طالبان حمایت می کنند. به آنان بسی میدان داده اند.

آدم هرچه بیشتر در جمع مردم عوام در کشور سیر و سفر نماید به حقایق پشت پرده بیشتر اطلاع حاصل می کند. وقتی طالبان در چند قدمی پایتخت و بزیر ریش رئیس جمهور و قوای خارجی فعالیت دارند، معلوم است که دستهای نامرعی از درون خود نظام با جریان مواد مخدر و نا آرامی ها و با طالبان در ارتباط می باشند و خارجیان این جریان را حمایت می کنند.

پس از پایان موقت ترس و وحشت به شهر آلوده، پرکثافات و بحرانی کابل رسیده و در ترمینال کمپنی از موتر پیاده شدم. بیشترین مردم با چهره های خاکزده، جیب های خالی و اعصاب نا آرام در پی لقمه نانی گم بودند. با تاکسی سوار شدم. تاکسی وان از بازار کساد، بیکاری، رشوه، فساد و بی قانونی می نالید. از دستکن های سرکها و خرابی جاده ها شکایت می کرد. من با نیشخندی معنی دار گفتم؛ مگر این همه کمک های خارجی کجا می رود که تا هنوز سرکهای پایتخت جور نشده است.

او آه سوزانی از دل کشید و با صدای قدری بلند تر ادامه دارد: «فساد تمام دولت را گرفته است؛ از فرق سر تا ناخون پا. اگر تمام جهان را بیاورند در جیب های کلان سران دولت جا می شود. دور، دور، دور مافیای موادمخدر، مافیای قدرت و موسسات خارجی است. همه با هم شریک اند. طالبان بهانه است. غریب روز بروز غریب تر و خان خان تر می شود. وطندار به پشت گپ نگرد که دلم داغ داغ. بعد از ۳۰ سال مأموریت حالا برای سیر کردن شکم عائله ام مجبورم که تاکسی برانم»

هرچه در کابل بیشتر قدم زدید، بیشتر به عمق بحران، مشکلات و نارسایی های جامعه بعد از جنگ پی می برید و می دانید که مردم نه از دولت دل خوشی دارند و نه از خارجیان.

پایان